

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث روز گذشته

عرض شد یکی از ادله قائلین به مفهوم در جمله وصفیه این است که برای حمل مطلق بر مقید، هیچ دلیل و راهی غیر از مفهوم وصف نداریم؛ بدین معنا که باید از جمله دوم مفهوم‌گیری نمائیم و سپس با این مفهوم، مطلق موجود در جمله اول تقيید کنیم. به عنوان مثال، بگوییم مفهوم «أكرم العالم العادل» این است که اکرام عالم غیرعادل واجب نیست، و با این مفهوم، «أكرم العالم» را تقيید کنیم. در جواب، بیان کردیم که راه حمل مطلق بر مقید، منحصر به مفهوم نیست؛ بلکه عرف، دلیل دوم را قرینه تصرف در دلیل اول می‌داند. به این بیان که در صورتی مقدمات حکمت جاری است و اطلاق منعقد است که قرینه‌ای برای تقيید — نه متصلأ و نه منفصلأ — نداشته باشیم، اما در اینجا، عرف، دلیل دوم را قرینه می‌داند؛ لذا، نیازی نیست که بگوییم جمله وصفیه مفهوم دارد.

نظر مشهور در باب حمل مطلق بر مقید

مشهور می‌گویند حمل مطلق بر مقید، در جایی است که تکلیف، تکلیف واحد باشد؛ اما اگر تکلیف متعدد باشد، حمل مطلق بر مقید امکان ندارد. توضیح مقصود مشهور این است که بنا بر نظر مشهور، بین دو جمله «أكرم العالم و أكرم العالم العادل» با «أكرم كل عالم و أكرم كل عالم عادل» فرق است. در فرض اول، تکلیف واحد است؛ برای این‌که وقتی مولا می‌گوید «أكرم العالم»، تکلیف، به صرف الوجود تحقق پیدا می‌کند؛ در جمله دوم هم که می‌گوید «أكرم العالم العادل»، مطلوب مولا همان صرف الوجود است. لذا، می‌گوییم جمله دوم عرفاً قرینه است برای تصرف در جمله اول و دیگر اطلاقی برای آن منعقد نیست؛ چرا که تکلیف واحد است. اما در صورت دوم، که به جای «العالم»، «كل عالم» ذکر می‌شود، با وجود کلمه «كل»، به تعداد وجود عالم در خارج، تکلیف انحلال پیدا می‌کند؛ یعنی «أكرم كل عالم» هرچند به حسب ظاهر یک تکلیف است، اما باطناً تکالیف متعدده است و مراد این است که تمام وجودات عالم به نحو مطلق باید اکرام شود.

«أكرم كل عالم» یعنی «أكرم زيد العالم، أكرم بكر العالم، أكرم عمرو العالم». حال، جمله دوم — «أكرم كل عالم عادل» —، چون تکالیف در هر دو بیان، متعدد است، وجهی ندارد که مطلق را بر مقید حمل کنیم. بنابراین، مشهور می‌گویند در جایی‌که انحلال تکلیف داریم، مطلق بر مقید حمل نمی‌شود؛ زیرا بین تکالیف تنافی وجود ندارد. حال، این بحث، و تحقیق در کلام مشهور، مطلبی است که باید آن را در بحث مطلق و مقید بررسی کنیم. و اساساً آیا این انحلال مورد قبول است یا مورد قبول نیست؟ بحثی است که فعلاً به اینجا مرتبط نمی‌شود. آن چه اینجا وجود دارد این است که در مقابل کسانی که می‌گویند جمله وصفیه

داراي مفهوم است و به اينجا استدلال مي‌کنند، مي‌گوئيم: بدون اين که جمله وصفيه مفهوم داشته باشد، امکان حمل وجود دارد؛ چرا که جمله دوم عرفاً قرينه مي‌شود براي تصرف در جمله اول و اطلاق آن با وجود جمله دوم اصلاً منعقد نمي‌شود.

بيان مرحوم محقق خوئي

مرحوم محقق خوئي در ميان اصوليين فرمايش اضافه‌اي در جلد پنجم کتاب «محاضرات» در صفحه 131 و 132 به بعد دارند. ايشان مي‌فرمايند: در باب مفهوم وصف، اگر به اين ميزان و روش پيش رويم، فرق بين جمله شرطيه و جمله وصفيه در همين مي‌شود که در جمله شرطيه، شرط قيد براي حکم است و حکم، معلق بر شرط است؛ لذا، مي‌توانيم در جمله شرطيه قائل به مفهوم شويم؛ اما در جمله وصفيه، صفت قيد براي موضوع يا براي متعلق است و به همين دليل جمله وصفيه مفهوم ندارد.

اين که ايشان مي‌فرمايند در جمله وصفيه، صفت قيد براي حکم نيست و قيد موضوع است، مطلبي است که در کلمات استادشان مرحوم محقق نائيني مطرح شده و ايشان نيز از فرمايش استادشان اقتباس کرده‌اند، اما اضافه‌اي که دارند اين است که مي‌فرمايند: به نظر ما، جمله وصفيه به یک بيان جزماً مفهوم ندارد و به یک بيان ديگر، جزماً مفهوم دارد. در جائي که مي‌گوئيم «أكرم العالم العادل»، اگر بگوئيم مفهومي که مي‌خواهيم بگيريم اين است که مفهوم **أكرم العالم العادل**، نفي حکم از غير موضوع است (نفي الحكم عن غير ذلك الموضوع)؛ يعني مولا مي‌فرمايد اکرام عالم غيرعادل واجب نيست، اکرام عالم فقير، عالم فاسق واجب نيست؛ هر قيدي که غير از قيد عادل باشد، مي‌شود مفهوم آن.

در اين صورت، به همان بياني که در گذشته گفتيم، جمله وصفيه قطعاً چنين مفهومي ندارد، و شاهد آن نيز همان دليل دومي بود که ديروز بيان کرديم؛ به اين بيان که اگر مولا الان گفت «أكرم العالم العادل» و بعد از یک ربع ديگر گفت «أكرم العالم الفقير»، طبق اين بيان بايد جمله اول با جمله دوم منافات داشته باشد، در حالي که אחدي در اينجا ادعای منافات نمي‌کند. اما اگر بگوئيم مقصود از مفهوم در جمله وصفيه اين است که مولا اين حکم را براي طبيعي موضوع مذکور در جمله جعل نکرده است (عدم ثبوت الحكم لطبيعي هذا الموضوع)؛ مولا فرموده «أكرم العالم العادل»، موضوع عالم است، اما مولا وجوب اکرام را براي طبيعي عالم جعل نکرده است، بلکه براي افراد خاصي از اين موضوع جعل کرده که عادلان آنهاست. در اين صورت جمله وصفيه مفهوم خواهد داشت.

مي‌فرمايند: اين مطلب، حرف درستي است. هنگامي که مي‌گوئيم جمله وصفيه مفهوم ندارد، نمي‌خواهيم بگوئيم فرقي ميان دو جمله «أكرم العالم العادل» و «أكرم العالم» نيست و وجود قيد كالعدم است؛ بلکه منظور عدم داشتن مفهوم در جمله وصفيه به همان معنای اول – يعني: نفي الحكم عن غير ذلك الموضوع – است. اما جمله وصفيه اين مقدار دلالت دارد که اين حکم، براي حصه خاصي از موضوع جعل شده است.

دليل مرحوم آقاي خوئي

ايشان مي‌فرمايد: علت اين مطلب آن است که اصل در قيود احترازي است. اگر بخواهيم احترازي بودن قيد موجود در کلام را رعايت کنيم، چاره‌اي جز اين حرف نداريم؛ چرا که در غير اين صورت، وجود آن كالعدم مي‌شود. معنای احترازي بودن اين قيد آن است که بگوئيم حکم براي طبيعي موضوع ثابت نيست، بلکه براي حصه خاصي ثابت است. نتيجه اين بيان آن مي‌شود که مفهوم به معنای دوم، به ملاک احترازي بودن قيد، قطعاً در جملات وصفيه وجود دارد. با اين بيان مي‌فرمايند: با مشهور که مي‌گويند مطلق در جائي که تکليف واحد باشد، (نه در صورتي که متعدد باشد) بر مقيد حمل مي‌شود، مخالفت مي‌کنيم.

زیرا، با وجود ملاک احترازی قیود، حتی در جایی که تکلیف متعدد است (جایی که انحلال وجود دارد) نیز مطلق را بر مقید حمل می‌کنیم. هنگامی که مولا می‌گوید «أكرم كل عالم عادل»، معنایش این است که وجوب اکرام برای هر عالمی در نظر مولا ثابت نیست، بلکه فقط برای عالم عادل ثابت است. این خلاصه فرمایش مرحوم آقای خوئی قدس سره.

اشکال بیان مرحوم آقای خوئی

ملاحظه می‌فرمایید که نکته اصلی افتراق بین ایشان و مشهور این است که ایشان احترازی قید را مطرح می‌نمایند. اگر به مشهور هم که در جملات وصفیه می‌گویند جمله وصفیه مفهوم ندارد، اعتراض شود که این را که می‌گویند «الاصل في القيود أن تكون احترازية»، احترازی قیود را چه گونه معنا می‌کنید؟ می‌گویند: معنای احترازی بودن آن است که دایره موضوع ضیق می‌شود. اما سؤال ما از مرحوم آقای خوئی قدس سره این است که بالاخره شما در باب مفاهیم در مفهوم وصف، وصف را قید موضوع قرار می‌دهید یا قید حکم؟

اگر وصف را قید برای موضوع قرار می‌دهید، اصلاً ارتباطی با مفهوم ندارد؛ برای این که اگر قید موضوع شد، انتفای قید دلالت بر انتفای حکم ندارد. ما در تعریف مفهوم می‌گفتیم: مفهوم یعنی انتفاء عند الانتفاء؛ انتفاء الحكم عند انتفاء الشرط، انتفاء الحكم عند انتفاء الوصف. شما اگر از یک طرف می‌فرمایید که این قید دایره موضوع را تضییق می‌کند، احترازی بودنش هم درست می‌شود؛ همان‌گونه مشهور نیز در پاسخ به اعتراض، می‌گویند: این که ما می‌گوییم جمله وصفیه مفهوم ندارد، با این مطلب مسلم که اصل در قیود احترازی بودن است، منافات ندارد. در باب مفهوم لقب نیز که بعداً می‌رسیم، مولا که می‌گوید «أكرم زیداً»، دلالت ندارد بر این که اکرام عمرو واجب نیست.

حال، اگر پنج تا قید نیز به آن اضافه شود مثل آن که بگویند أكرم زیداً در ساعت فلان، در مکان فلان و...، در اینجا موضوع ضیق می‌شود، اما این تضییق در موضوع، موجب مفهوم نمی‌شود. عرض ما به مرحوم خوئی این است که شما اگر به ملاک تعلیق بر موضوع می‌خواهید وارد شوید، احترازی بودن درست و سر جای خودش محفوظ است، اما این‌ها بالمفهوم؟ و اگر قید را قید برای حکم قرار می‌دهید، مسلم است که در اینجا مفهوم وجود دارد. یعنی خلاصه مناقشه ما این شد که نمی‌شود از یک طرف، مسأله تعلیق بر حکم و تعلیق بر موضوع را مطرح بفرمایید و از طرف دیگر، این مسأله را مطرح سازید؛ اینها قابل جمع نیست. مطلب دوم این است که بر فرض اغماض از مطلب اول، می‌فرمایید که این قید، قید احترازی است؛ ما قبول می‌کنیم؛ اما چطور نتیجه گرفتید که اگر احترازی شد، در حمل مطلق بر مقید، فرقی بین تکلیف واحد و تکالیف متعدده نیست؟

به عبارت دیگر، هرچند قید را احترازی بگیریم، آن چه که مانعیت از حمل دارد، تعدد تکلیف است. مثل این است که مولا بگوید «أكرم زیداً»، سپس بگوید «أكرم عمرواً إذا كان يكتب»، می‌گوییم «إذا كان يكتب» نیز قید احترازی است، حال، آیا سبب می‌شود که ما بگوییم این دو تکلیف به هم مرتبط می‌شود؟ در جایی که انحلال وجود دارد، فرقی نمی‌کند که ما بگوییم قید احترازی است یا احترازی نیست، در هر دو صورت، مجالی برای حمل مطلق بر مقید نداریم. دو تکلیف است و عرف نمی‌آید با تکلیف دوم در تکلیف اول تصرف داشته باشد. بنابراین، —عبارت ایشان در «محاضرات» را ملاحظه بفرمایید— اولاً ظاهر عبارت فقط مجرد یک دعواست و دلیلی اقامه نکردند؛ و ثانیاً به نظر ما وجهی هم ندارد. والسلام.